



<http://www.arianafghanistan.com>

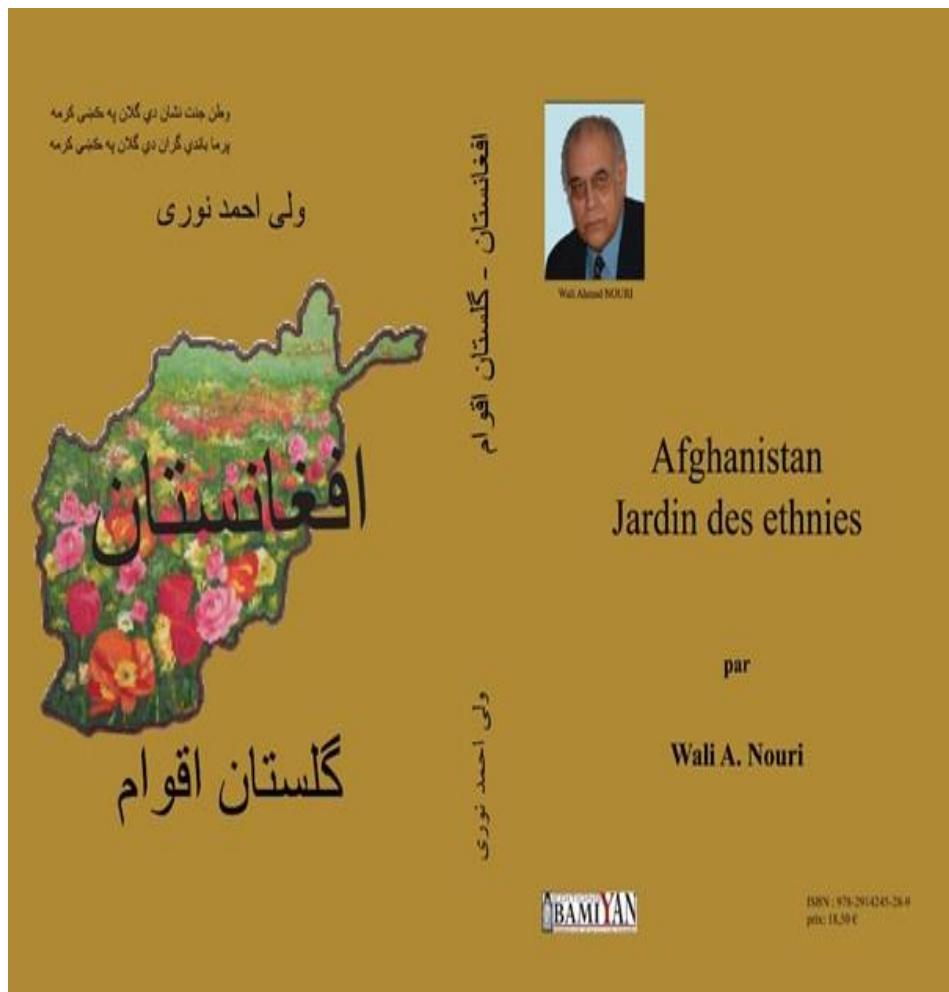


۲۰۱۹/۰۳/۲۳

ولی احمد نوری

افغانستان گلستان اقوام

قسمت پنجاهم



افغانستان گلستان اقوام



قسمت پنجاهم

از

دپلوم انجنیر خلیل الله معروفی

برلین، ۵ فیبروری ۲۰۰۶

این نوشته جوابیست به بدلگامی ها و فحاشی های شخصی به نام "علی یاور"

در شماره های ۷۲۳ و ۷۲۴ جریده "امید".

"افغان" و "افغانستانی" و نکاتی دیگر

در بخش اول هویت اصلی نویسنده "دشنام نامه" را ثابت ساختم و عفت بیان جریده "امید" را با شواهدی انکار نپذیر از خود آن نشریه، برملا نموده و نشان دادم که این جریده و خصوصاً ناشر محترمش در کجای طیف "عفت کلام" قرار دارند. در بخش دوم بر ادعاهای نابجا و بیگانه از دانش زبان "دشنامنامه نویس" انگشت گذاشته شد و دیدیم که ادعاهای بلند بالا ولی میانتهی این باصطلاح نویسنده، تا کجا با دستور زبان و قواعد املاء و انشای زبان دری، سازگار است. درین بخش در مورد "افغان" و "افغانستانی" و چند نکته دگر، چیزهایی را عرضه میکنم. راجع به "افغان و افغانستانی" هم در چار بخش سلسله مقالات ("افغان"، "افغانی"، "افغانستانی") نسبتاً به تفصیل سخن گفته ام و نیز در مقالات متعدد دیگر خود از قبیل "ورود لغات بیمورد و ناباب در زبان دری"، "رد ادعاهای سست بنیاد یک داکتر"، ("افغانستانی" بی غرض و "افغانستانی" پرمرض)، "دزد سرخود پر دارد و دروغگوی منطق ندارد"، "خانن خانف است". مضاف بر نکات فراوانی که ضمن مقالات بالا، روی کاغذ آورده شد، میکوشم چیزهای دیگری را نیز عرضه نمایم.

در قسمت شجره نزول اصطلاح "افغانستانی" در بخش چارم (افغان، افغانی، افغانستانی) نوشتم که موجد و مبتکر این کلمه شخص شخیصیست، به نام "نجیب مایل هروی" که در ایران رحل اقامت افکنده و از سالیان متمادی بر آستان آن سامان جبین

میساید. وی دست به تألیفاتی هم زده و بعض متون قدیم را تصحیح و چاپ کرده و قسمی که از فحوای سخنش پیداست، گویا در مؤسسات تعلیمی آن کشور، به تدریس نیز مشغول بوده است.

باید تذکر بدهم که تمام "افغانستانی خواهان" اصطلاح "افغانستانی" را با عین مدلول بکار نمیبرند. آقای نجیب مایل هروی، این کلمه را برای باشندگان "غیر پشتون" افغانستان وضع کرده بود، چنان که در صفحه ۴۸ رساله خود به نام "بگذار تا از این شب دشوار بگذریم" (چاپ ۱۳۷۳ مرکز مطالعات ایرانی تهران) چنین مینگارد:

«درحاشیه مینویسم که حدوداً ده سال پیش در جستجوی (جست و جوی اصلاح ازین قلم است) راه حلی برای نامیدن اهالی آریانا که افغان نبودند، بودم. آنچه از جستجوی (جست و جوی اصلاح ازین قلم است) مذکور بحاصل آمد این بود، که چون ستیز با نام و حروف و اصوات که فکر میکردم چیزی اند بی جان و بی نفس عاقلانه نیست و در خور فرهنگ نیست و باید جانب معنی و مفهوم فرهنگ و تمدن را در آریانا توجه کرد، نه نام افغانستان را، پیشنهاد کردم که نسبت اهالی غیر افغان را به افغانستان، نباید بصورت افغانی گفت، بلکه باید به هیأت (هیئت اصلاح ازین قلم است) افغانستانی گفت.» (جلی ساختن ها ازین قلم است). آقای نجیب مایل هروی "افغان" را در معنای عامیانه و برخلاف مفهوم قانونی، مسجل و عام آن بکار میبرد و با این برداشت عامیانه از کلمه "افغان"، اصطلاح "افغانستانی" را برای تبعه "غیر پشتون" افغانستان، وضع کرده اند.

اما کسان دیگری ازین دسته، "افغانستانی" را برای تمام سکنه و باشندگان "افغانستان" بکار میگیرند، اعم ازینکه "پشتون" باشند و یا "غیر پشتون". و باز کسانی دیگر ازین گروه، "افغانستانی" را در عوض "افغانی" (صفت نسبی از "افغان") استعمال میکنند، چنانکه گویند: «نویسندگان افغانستانی؛ علمای افغانستانی، مهاجران افغانستانی، هنرمندان افغانستانی و غیرهم.» یعنی "افغانستانی پسندان" حتی در قسمت "مدلول" و "مفهوم" این اصطلاح محبوب القلوب و دلخواه خود هم، اتفاق نظر ندارند.

در هر صورت سعی این گروه از ایجاد این اصطلاح غیرقانونی و نامشروع، نه تنها تقسیم کردن ملت و مردم ما به "پشتون" و "غیر پشتون" است که بذات خود سعیست تفرقه افکنانه و خلاف همبستگی و وحدت ملی ما بلکه کمرنگ جلوه دادن عنصر "افغان" نیز مد نظر آنهاست. کلانکار و "أوقی" جریده "امید" آقای محمد نعیم کبیر که "افغانستانی پسند" سرسپرده ایست، در صفحه دوم امید ۷۲۸ در ستون "یادداشت مدیر" و زیر عنوان "کودتا دروزارت خارجه" میفرماید: «افغانهای با احساس و بخش اعظم افغانستانی ها، پس از مصیبتها، خرابیها، خونریزیها هرگز انتظار نداشتند تا باز هم اتفاقاتی رخ بدهد که وحدت اقوام ساکن کشور را به مخاطره اندازد...» این آقا که از "وحدت اقوام ساکن کشور" داد میزند، خود باشندگان وطن را عملاً بدو بخش، "افغان" و "افغانستانی" تقسیم میکند. باید پوست کنده گفت که "افغانان" کسانی اند، که از أم القوانین افغانستان قوانین اساسی وطن اطاعت و پیروی میکنند. اما "افغانستانی ها" برعکس کسانی اند که دیده و دانسته، قانونهای اساسی ما را با لگد میزنند. یک زمانی در فلم های هندی رول کسانی برجسته میشد، که از روی یاغیگری و سرکشی، قوانین مملکت و جامعه را زیر پا میکردند. چنین اشخاص را بدماش (بدمعاش) میگفتند. تماشاچیان معمولاً بخاطر رولهای جالب همین بدماشان، به دیدن فلمهای هندی می رفتند. یکی از بدماش های مشهور فلمهای هندی "داراسنگه" نام داشت. "افغانستانی پسندان" دقیقاً چنین رولی را بعهده گرفته اند و من ایشان را ازین به بعد "داراسنگه" می خوانم؛ "دارا سنگه" های افغانستان.

از موضوع کمی دور رفته و بر یاوه سرائی های آقایان محمد قوی کوشان و محمد نعیم کبیر، تبصره کوتاهی میکنم. سرسپردگان جریده امید هی داد از "کودتا" میزنند و خلع داکتر عبدالله عبدالله را از وزارت خارجه "کودتا" می خوانند. "کودتا" کلمه فرانسوی و مرکب از "کو" یعنی "ضربت" و "اتا" یعنی "دولت" است. پس "کودتا" یعنی "خلع دولت" و ما ندانستیم که عبدالله عبدالله عهده دار کدام "دولت" بود که رئیس جمهور منتخب افغانستان جناب حامد کرزی برضدش "کودتا" کرده باشد؟؟ هذیان گویان جریده امید و دار و دسته ایشان به هر فرد شورای نظار، مرتبتی بالاتر از آدمیزادگان قایل اند. یکی را "مارشال" خواندند و دیگری را "قهرمان ملی افغانستان". زود باشد، که این القاب "زورکی" و "تحمیلی" که به زور میله تفنگ جنگی پروان

شورای نظار قبولانده شده، از ایشان سلب گردد و "زمرد فروش پنجشیر" را دیگر کسی "قهرمان ملی" نگوید و آن جنایکار دیگرش را "مارشال". اما برگردیم به اصل موضوع :

این گروه اگر نمیداند، بداند، که "افغان" هم جزء اصلی و لایتجزای "افغانستان" است و نیز جزء اصلی و تجزیه پذیر "افغانستانی". اما تا وقتی که وطن عزیز ما "افغانستان" نام دارد، باشنده و شهروند آن عقلاً، منطقاً و قانوناً "افغان" است. هوا خواهان اصطلاح "افغانستانی" و در واقع آنانی که از کلمه "پشتون" و "افغان" بد میبرند خود را به هر در میزنند، تا "افغانستانی" را از هر طریق ممکن، توجیه نمایند. کسانی از ایشان مثلاً استدلال میکنند، که نظر به قانون زبان، باشنده "افغانستان" باید "افغانستانی" خوانده شود، همان قسمی که تبعه "پاکستان" را "پاکستانی" مینامیم. اینان درک کرده نمیتوانند، که با وجودیکه "پاکستان" از "پاک" و "ستان" مشتق شده، واحد "پاک" هرگز مفهوم باشنده "پاکستان" را ندارد. ازینرو راه دیگری نمی ماند، مگر اینکه تبعه کشور "پاکستان" را "پاکستانی" بخوانیم. مگر "افغانستان" که نیز از واحد "افغان" و "ستان" ترکیب گردیده، حالت کاملاً متفاوت دارد و کلمه "افغان" منطقاً معنای فردی از "افغانستان" را میدهد. این قلم در مضمون «ورود لغات بی مورد و ناباب در زبان دری» چنین نوشت: «ساخت و استعمال کلمه "افغانستانی" به جای "افغان" با دید تعصب آمیز سیاسی ارتباط میگیرد و هرگز و اصلاً و ابداً منشأ و اساس زبانشناسانه ندارد. برعکس، ساختن اصطلاح "افغانستانی" از "افغانستان" و بجای "افغان" در حالی که "افغانستان" از واحد "افغان" و پسوند "ستان" ساخته شده، دور از منطق است. وقتی کلمه "گل" را با "ستان" پیوند داده و ترکیب "گلستان" را ساختیم، دیگر نمیتوانیم بگوئیم، که "گلستانی" بدیل و جانشین "گل" است. اگر اینطور میبود، میتوانستیم بگوئیم: "یک دسته گلستانی خریدم" یعنی که "یک دسته گل خریدم».

بدون هیچ شک و ریب، در ترکیب "افغانستان" عنصر اصلی و تعیین کننده، همانا کلمه "افغان" است. مگر اگر "افغانستانی" را به حیث اصل و پایه بپذیریم، نام کشور میشود "افغانستانیستان". و اگر هنوز هم دل این گروه یخ نکرده باشد و بخواهند عنصر "افغان" را ازین هم کمرنگ تر جلوه دهند، باید شهروند و باشنده "افغانستانیستان" را "افغانستانیستانی" بخوانند و این پروسه را به حساب ریاضی آنقدر ادامه دهند، تا عنصر "افغان" در آن به صفر تقرب نماید. آنوقت است که اخ دل این دل خواهد برآمد (برخواهد آمد).

این گروه از "افغان" و در واقع از "پشتون" آنقدر نفرت دارد، که نمیخواهد کلمه "افغان" در نام وطنشان، اصلاً حضور داشته باشد. اگر به دل این دل باشد، همین امروز نام کشور ما را تغییر خواهد داد. خوبست، که اینان حکمروای مطلق العنان و همه کاره افغانستان نیستند، چون در آن صورت سایه "پشتونها" را به گلوله خواهند زد؛ همان قسمی که آن "لاتی کلان" ایشان در کدام مجلس خصوصی گفته بود: "از خداوند روزی را برای وطنم میخواهم، که وقتی خانه مردم را دق الباب کنم؛ صاحبخانه نپرسد «خوک بی؟»

درین اواخر کسی به نام "پوهنمل بصیر کامجو" نامه ای به ولسی جرگه میفرستد و از نمایندگان ملت استدعا میکند، تا نام "افغانستان" را به "خراسان" تبدیل کنند. صرف نظر ازینکه این پیشنهاد به میل تعداد قلیل همفکر او، که به فیصدی پخته (فیصدی تام) هم نمیرسد، اصلاً قابل وقعگذاری نیست، بیچاره فکر کرده که مشکلات وطن ما با تغییر نام کشور، حل میگردد. اینان غافلند ازینکه مخالفتهای کودکانه و "حکیم فرمودگی" ایشان، گرهی بر کور گرههای فراوان ما می افزاید و سد راه همکاریهای دلسوزانه روشنفکران و اهل خبره در مسیر اعمار وطن و جامعه مرفه افغانی میگردد. این آقای "کامجو" شاید از همان کامجویانی باشد، که هرگز به "کام دل" نمیرسند و "کامیاب" نمیگردند.

ایراد و انتقاد اصلی اینان درین نهفته، که میگویند: «نام "افغانستان" بحساب یک "قوم" گذاشته شده و نام یک قوم را نمیتوان بر کل افراد یک "ملت" اطلاق کرد، یعنی "خاص" را نمیتوان "عام" ساخت.» عجب است که اینان، همیشه از معیارهای دوگانه کار میگیرند. وقتی پای مسایل تاریخی بمیان می آید، میگویند که درین مدت دو و نیم قرن اخیر "قوم پشتون" سرنوشت وطن را رقم زده و اقوام دیگر را سرکوب کرده. اینان نمیخواهند اقرار کنند، که درین مدت "افرادی از قوم پشتون" و نه "قوم

پشتون" بر مملکت حکم رانده اند. اینان وقتی منافع خود شان و مصالح کارفرمایان خارجی ایشان حکم کند، "خاص" را "عام" جلوه داده و "چند نفر" را بجای یک "قوم" میگذارند. ولی همین ها در جای دیگر ۱۸۰ درجه تغییر موقف داده و با وجویکه قوانین اساسی ما، تمام شهروندان و باشندگان این وطن را "افغان" می نامند، تیز معکوس و سرچپه خود را پیش کشیده و میگویند، نام خاص "افغان" را نمیتوان جنبه "عام" داد و بر تمام تبعه کشور اطلاق کرد. اینان به گفته کابلین عزیز "به هیچ سر راضی نیستند." اینان واقعیت ها را از ورای عینک "چپه بین" و "غلط نگر" خود، وارونه می بینند و حکمی میکنند، که در قطی عطار نیست .

خاص و عام :

گرایش معمولاً از "خاص" به سوی "عام" است. آنچه در اول ساخته و پرداخته یک یا چند نفر است، عام میشود و جهان شمول میگردد. آن کسی که دستگاهی ساخت و نامش را "کمپیوتر" گذاشت، در ابتداء صرف خود او میدانست، که ماشینش "کمپیوتر" نام دارد. امروز لغت "کمپیوتر" در دهن خاص و عام جهان افتاده. کسانی که "نره" را شگافتند و انرژی عظیمی از آن بیرون آوردند، در اول فقط ایشان میدانستند که در دل "نره"، جهانی و کهکشانی نهفته. امروز مگر استفاده از انرژی ذروی چنان عام و "ملاخور" گشته، که حتی رژیم آخوندی کربلائی ایران هم خواب تولید اسلحه ذروی را می بیند. علم و دانش و تکنالوجی و "های تک" نیز در اول خاصه خاصان میباشد، پیش از آنکه در دسترس "عام" قرار گیرد .

در عالم لغات و کلمات اگر نظری بیفکنیم، بسا از آنها در ابتداء خاص بوده و بمرور زمان عام گردیده اند. لغتی را که نویسنده ای، شاعری، مترجمی و یا لغتسازي وضع میکند، در ابتداء وجهه و جنبه خاص دارد و بعد، عام میشود و در دهن خلق الله می افتد. رسم بر آنست که بعضاً حتی اسمای خاص و علم را نیز جمع می بندند، یعنی که "خاص" را حالت "عام" میدهند. چه چیزی در ذهن متبادر میگردد، وقتی میگوئیم: (در دامان این خاک "فرخی ها" و "عنصری ها" و "جامی ها" ی بسیاری زاده شده اند.) یا ("اینستین" کسی بود که صدها "نیوتن" را درس میداد.) یا (در زمان ما هزاران "جالینوس" در کنج هر مطب و شفاخانه خفته اند.)؟ چه چیزی را میخواهیم بیان کنیم، وقتی میگوئیم: ("فرداهای" درخشان در انتظار سرزمین بلاکش ماست.) یا (تاریخ "گذشته های" دور را بیاد میدهد.) یا (در تاریخ "چنگیزها" و "هیتلرها" و "پُل پُت ها" و "صدام ها" بسیار بوده اند.)؟ و اگر از آثار منظوم بزرگان متقدم خود مثالهایی برگزینیم:

تو نیکی میکن و در دجله انداز
که ایزد در بیابانت دهد باز
(سعدی)

دل سیر نمی شود به جیحون ها
ما را به سقا چه می فریبی تو
(شمس)

به سوی آسمان جان خرامان گشته آن مستان
همه ره جوی از باده مثال دجله ها جاری
(شمس)

یوسفان چنگال در دلوش زده
رسته از چاه و شه مصری شده
(مثنوی)

گر بیوشی تو سلاح رُستمان
رفت جانت گر نباشی مردِ آن

(مثنوی)

یوسفان از مکرِ اِخوان در چَهَنَد
کز حسد یوسف به گرگان می‌دهند

(مثنوی)

عقل با حس زین طلسمات دو رنگ
چون محمد با ابوجهلان به جنگ

(مثنوی)

گر بو الحَکمان کنند بیداد
صدر دو محمدم حرم باد

(خاقانی)

شده آبیگران فسرده ز یخ
چنان کوس روئین اسکندران

(منوچهری)*

در تمام مثالهای بالا اسمای "خاص" در معنای "عام" بکار رفته اند. فرخی و عنصری و جامی و نیوتن و جالینوس و چنگیز و هیتلر و پُل پُت و صدام و دجله و جیحون و یوسف و رستم و ابوجهل و ابوالحکم و اسکندر که همه اسمای خاصند، در حالات مذکور شکل عام را به خود گرفته اند. در مثالهای فوق کلمات "فردا" و "گذشته" نیز که کلماتی اند مربوط به یک برهه خاص زمانی چون "فردا" و "گذشته" معمولاً یکی بیش نیست از حالت "خاص" اصلی برآمده و شکل "عام" را پذیرفته اند. این یک جانب قضیه؛ اما جانب دیگر قضیه اینکه بسا لغات و کلمات، بدو محل استعمال خاص دارند و بعد کاربرد عام پیدا میکنند. اگر "مدلول" در ابتداء "خاص و محدود" بوده، بعدها "عام" میگردد. یعنی اگر لغتی در اول برای افاده مفهوم خاصی وضع گردیده، با گذشت روزگار ساحة کاربرد وسیع تر و فراگیرتر پیدا میکند. مثال هائی در زمینه می‌دهیم:

به استناد صفحه ۱۰۲ جلد اول "تاریخ زبان فارسی" اثر مشهور مرحوم داکتر پرویز ناتل خانلری (چاپ چارم، نشر نو، ۱۳۶۹ تهران)، کلمه "سوار" در قدیم "asa – bara" بوده "اسه" یعنی "اسپ" و "باره" یعنی "بردن" که در معنای "کسی که اسپ را می برد" و یا "کسی که اسپ او را می برد" بوده. دیده میشود، که لغت "سوار" که در اول منوط به "اسپ" بوده، بمرور ایام

ازین حالت خاص (اسپی) بدر آمده و به حالت عام کنونی درآمده. امروز نه تنها سواری با اسب و خر و اشتر و قاطر و گادی و گاوکراچی ... ممکن است، بلکه بایسکل را هم سوار میشویم، موتر سواری هم میکنیم، سوار کشتی و طیاره و راکت و کشتی فضائی هم میشویم، "یکجاشدن نر و ماده حیوانات" را هم "سواری" میخوانیم (سواری کردن، سواری دادن)، کلمه "سواری" را در معنای "مسافر" هم به کار میبریم (سواری گرفتن و سواری داشتن). عملیه "سوار شدن" را هم "سواری" می نامیم (بسواری اسب، به سواری موتر، به سواری ریل، به سواری کشتی و...). ترکیبات "سوارکار" و "سواره" (مقابل "پیاده" چنانکه گوئیم: سواره را بگیر که پیاده بجای خود است) را نیز بکار میگذاریم. نیز ترکیباتی داریم چون تک سوار، چابک سوار، شهسوار، گاوسوار، نی سواری، خرسواری، سواره نظام (مقابل "پیاده نظام") و غیره. دروازه استعمال های بعدی و بیشتر این لغت را نیز، نمیتوانیم ببندیم.

مثال دیگر را از عرف دری خود ما برمیکزیم. کلمه "گل کردن" یعنی "خاموش کردن" در ابتداء مخصوص "چراغهای تیلی" بوده. اما امروز شمع را هم گل میکنیم، چراغ برق و رادیو و تلویزیون و تیپ ریکاردر و دی وی دی و سی دی پلیبر و کمپیوتر و یخچال و پکه برقی و ماشین رختشویی و ماشین ظرفشویی و انجن موتر و تانک و طیاره و کشتی و ... را نیز گل میکنیم. حتی زنان کابلی میگویند که "تامش گل شد" یعنی "از صحنه بدر گردید، مُرد، گم شد" و یا نفرین گویا گویند "نامته گل کو (نامت را گل کن)" یعنی "برو خود را گم کن، بمیر".

کلمه "خوردن" در اصل همان "وارد ساختن یا شدن چیزی به جهاز هاضمه از طریق دهن" را گویند. اما امروز می بینیم که این کلمه چه مفهوم و مدلول عام و وسیعی پیدا کرده و ساحت استعمال خود را گسترش داده است. و چه بهتر که قسمتی از مقاله "چند آفرین و ایکاش و ایدریغ" نویسنده و شاعر آزاده افغان، داکتر صبورالله سیاه سنگ را عیناً نقل کنیم. ایشان ضمن بررسی آمیخته با طنز رساله آقای سالار عزیزپور "پژوهشی در گستره زبان و نقدی بر عوامل نا به سامانی آن در افغانستان" چنین فرمایند:

«اگر همان خواننده پشتو زبان باز هم به شوخی به عزیزپور بگوید همانگونه که با پسوند "تون" برخورد کرده اید، با مصدرهای "خوردن" و "کشیدن" فارسی شما رفتار خواهم کرد. لطفاً پاسخ دهید که منطبق عادی کاربرد افعال شگفته ازین دو مصدر در کجاست و سپس بگویید که کدام جلوه آنها بر کدام بخش منطبق زبانشناسی استوار است؟

او نان خورد. من سرما خوردم. تو غم میخوری. ما حسرت میخوریم. کسی مشت و لگد خواهد خورد. او غصه میخورد که چرا به زمین خورد. تار گره خورد. کتابها ورق میخورند. من تکان میخورم. مادرم خشم خود را فرو خورد. آنها فریب خوردند. اینها در فوتبال گول خوردند. زندگی چیست: خون دل خوردن.

نیز مثالهای گفتاری، مانند: تویوتای شما تیل کم میخورد. فلان مثال به جا خورد. این گلوله به سینه یک آدم بیگناه خورد. چشم به آسمان خورد. سنگ بزرگی از سر کوه لول خورد. شاخه تاک اینسو تاب خورده است. فلان نقد بر نویسنده کتاب بد خورد. سخن او بر من خوش میخورد. زنبورها تور خوردند...

پاسداران گنجهه فرهنگی رودکی و فردوسی چگونه میتوانند بگویند که اینهمه خنک، غم، حسرت، مشت و لگد، ورق، خشم، فریب و گول یکسره مانند "نان گندم" خوردنی اند، ولی یکی نمیتواند بگوید: آب میخورم! زیرا این مایع بیرنگ و بیمزه و بیگناه با آنکه از راه دهان پایین میروند "نوشیدنی" است. شگفت اینکه هر یک از نمونه های "نخوردنی" بالا با آنکه کوچکترین پیوندی با لب و دهن ندارند (مگر آنکه دهن بیچاره مشت بخورد)، به سادگی خورده میشوند.

اگر همو خواهد شمارا با نمونه های گفتاری بیازارد، آنگاه خواهد پرسید: چرا کسی نمیگوید: شربت لیمو میخورم، ولی به راحتی میتواند بگوید: شربت سرفه میخورم؟ آیا هرگز شنیده اید کسی گفته باشد: شربت سرفه مینوشم؟ دلچسپ اینکه اگر بنویسیم: "مادر بزرگ خون دل مینوشد. جنگسالار خوننوش است"؛ ویراستار فارسی زبان گرداگرد هر دو جمله دایره های سرخ خواهد کشید و به جایش خواهد نوشت: درست آنها چنین اند: "مادر بزرگ خون دل میخورد. جنگسالار خونخوار است".

ازین سیاق میتوان مثالهای بی شمار دیگری را نیز قطار کرد، تا ثابت گردد، که در دنیای لغات و کلمات، گسترش پیدا کردن مفهوم "خاص" به "عام" و ندرتاً هم عام به خاص امریست معمول، متعارف و کاملاً طبیعی. تذکر نکات بالا، در واقع تمهید و مقدمه و به اصطلاح ایرانی "پیش درآمد" ی بود، برای گذر به مسأله ای که اینک تقدیم میگردد :

درک نامگذاری ممالک به حساب یک قوم:

من در بخش اول مقاله (افغان، افغانی، افغانستانی) و در مقالات بسیار دیگرم بر موضوع مکتب کافی کرده و نشان داده ام که حدوداً پنجاه کشور دنیا، واضحاً نام "تک قومی" دارند و اگر دقیقتر گردیم و در مورد نامهای ممالک دیگر هم تحقیق و تدقیق کنیم، شاید این عدد از یکصد هم بگذرد. نه تنها این، بلکه حالات به مراتب جلی تر و حاد تری را نیز داریم. در مقاله اخیرم که بجواب کسی به نام مستعار "انجنیر همایون صدیقی از کابل"، نوشته شده و همین حالا در آرشیف "افغان جرمن آنلاین" قابل دریافت است، چنین آمده : «نمیدانم که اینان چرا در پشت همین یک گپ چسپیده اند، که نام یک قوم بر این کشور گذاشته شده؟؟؟؟ اینان با وجدان قرن بیست و یکم، از مغز اروپا و امریکا، رویداد های تاریخی چند قرن پیش مملکت ما را مورد قضاوت قرار میدهند !!!! اگر معیار بدین قرار باشد، بر اکثر آنچه در گذشته رخ داده، باید خط بطلان بکشیم؛ فلسفه و علوم و فنون و خلاصه همه اندوخته ها و دست آوردهای ذهنی و عملی گذشته بشر را نفی کنیم. چون از نگاه علوم مدرن و از نظر دانش و تکنالوجی و "های تک High Tech" امروزی، بسا کارنامه های تاریخ، ناقص جلوه میکند. این قلم حقیر ضمن مقاله «رد ادعاهای سُست بنیاد یک داکتر» نوشت، که قاره امریکا را به نام یک سیاح ایتالیائی موسوم به "امریگو وِسپوچی" مسمی ساختند. امروز هیچ یک از باشندگان و سکنه امریکای شمالی و وسطی و جنوبی برنخاسته و قد علم نکرده، که نام قاره و براعظم خود را تغییر بدهد. اتباع اضلاع متحده امریکا اتازونی خود را مشخصاً American یعنی "امریکائی" میخوانند و با چه افتخار و مباهات هم میخوانند. از هزار ملیون باشنده قاره امریکا یک نفر پیدا نشد که بگوید: «باباجان؛ براعظم مارا به نام یک ایتالیائی و یک فرد بیگانه ازین قاره، مسمی ساخته اند، ما آنرا قبول نداریم و نام قاره خود را به مقتضای جهان امروز و عصر جدید، تغییر میدهیم.» در بین تمام این هزار ملیون انسان قاره امریکا مگر یک نفر دانشمند و تیوری پرداز پیدا نمیشود، که عقل و فراستی در سطح و حد "متفکران و فیلسوفان" تفلسف مآب "افغانستانی پسند" داشته باشد، تا تغییر نام قاره خود را تقاضا نماید.؟؟؟؟ اگر نام افغانستان "قومی" است، نام قاره و براعظم امریکا "شخصی" است. اگر نام وطن بیست و پنج ملیون نفری ما به حساب یک قوم و آن هم قوم اصیل خود همین سرزمین نادرست است، نام قاره هزار ملیون نفری امریکا به حساب یک فرد و آن هم بیگانه یک میلیارد بار نادرست است. دیده میشود که این آغازادگان نازپرورده و این "عدالت خواهان" گریبان دریده، فقط یک نکته را یاد گرفته اند همانا نفی کلمات "افغانستان" و "افغان" را. هیچ منطقی ایشان را قانع ساخته نمیتواند، چون منطق ایشان را دیگران دیکته میکنند. ایشان اجازه ندارند که خود منطقی فکر کنند. اینان اصلاً اجازه ندارند، که برگفته های خیرخواهان هموطن خود و به فوز و فلاح و صلاح هموطنان و وحدت ملی ما، ببیندینند، بلکه "آنچه استاد ازل گفت بگو، میگویند .»

تمام مثالهای بالا حاکی از آنست، که اسمای خاص به مرور زمان عام گردیده و مشروعیت پیدا کرده اند و مقبولیت و مشروعیتشان در حدیست، که کس اصلاً نمیداند و توجه ندارد، که این اسمای "عام" امروزی، دیروز همه "خاص" بوده اند . اینان اگر نمیدانند، بدانند که هویت اتباع یک کشور در قوانین اساسی همان کشور، مسجل میگردد.

آقای میر عبد الواحد سادات در مقاله مفصل و استوار خود «موجودیت افغانستان در گرو وحدت ملی آن است» چنین آرنند : «زمانیکه مشروطه خواهان سازمان و یا انجمن "اخوان افغان" را میساختند، واضح است که هدف آنان "آحاد ملت" بوده است، نه یک قوم خاص.

در تمام لویه جرگه ها که بشکل نسبی مبین اراده مردم بوده ، درین ارتباط مهر تأیید گذاشته اند.

تمام قوانین اساسی کشور (قانون اساسی زمان شاه امان الله؛ ماده نهم قانون اساسی زمان نادرشاه؛ ماده اول قانون اساسی زمان ظاهرشاه؛ ماده بیست و یک قانون اساسی اولین جمهوریت بزعامت داوودخان؛ اصول اساسی جمهوری دموکراتیک افغانستان؛ قانون اساسی جمهوری افغانستان؛ قانون اساسی دولت فعلی) تمام اتباع کشور را بدون در نظر داشت تعلق قومی، بحیث شهروندان افغانستان و به نام "افغان" مسجل ساخته است.» (این مقاله در آرشیف "افغان جرمن آنلاین" و دیگر سایتهای معتبر افغانان، موجود است.)

پس انهماک بر همان بهانه مشهور، بدنام، مبتذل و پوشالی "خاص را عام ساختن" دور از تعقل و مآل اندیشست. اگر این هموطنان عزیز ما در خود فرو روند و بخود آیند و قبول کنند، که بر حکم تاریخ و بر حکم عقل و بر حکم قوانین اساسی ما که از طرف خود ما تدوین گردیده و سپس از طرف خود ما تأیید و تصویب گردیده اند ما همه "افغان" هستیم، دنیا گل و گلزار میگردد. اگر این وطنداران عزیز ما "خیره سری" را از سر بدر کنند و "ضدیت قومی و زبانی و مذهبی" را کنار بگذارند و همه زیر لوای مشترک "افغان" و "افغانستان" جمع گردند و پشتون و هزاره و تاجیک و ترکمن و اوزبیک و بلوچ و سکه و هندوی هموطن خود را جزء همین خاک و ملت بدانند و همه ایشان را بحیث باشندگان و شهروندان متساوی الحقوق و خواهران و برادران هموطن خود ببینند، دیگر هیچ جای سخن گفتن باقی نمی ماند.

نویسنده "توهین نامه" بر بعض نکات دیگری که در مقالات متعدد مطرح گردیده، نیز انگشت گذاشته و چیزهایی را بر زبان میراند، که عدم تعمق، سرسری خوانی، سطحی نگری و بی حوصلگی ایشان را نشان میدهد. اگر ایشان این مقالات را با نیت صاف و دقت لازم و کافی از نظر میگذشتانند، اصلاً چنین ایرادهای کودکانه را بمیدان نمی انداختند. این قلم خود را مکلف نمیداند، که به هر چرند و جفنگ و لاطائل چنین به اصطلاح نویسنده ای، جوابی ارائه کند و وقت گرانبهای خود و خوانندگان عزیز القدر را، به هدر بدهد، که گفته اند: در خانه اگر کس است، یک حرف بس است.

کسی که دشنامنامه دور و دراز این "توهین نامه نویس" را بدقت خوانده و مزه و ذایقه جمله جمله اش را چشیده باشد، میتواند بفهمد که این "افغانستانی پسند" گریبان چاک، چه نفرت عظیم و عمیقی از "افغان" و "پشتون" دارد. من همین کس را بحیث نماینده اصیل و باصطلاح ایرانی "پر و پا قرص" تمام "افغانستانی خواهان" و "دارا سنگه های افغانستان" میدانم. اکنون میپردازم به نکاتی که جناب آصف آهنگ، مطرح کرده اند:

آقای محمد قوی کوشان ضمن مصاحبه مفصل (شماره های ۷۱۹ تا ۷۲۵ جریده امید) با جناب محمد آصف آهنگ همان مشروطه خواه معروف و خوشنام کوشیده از زبان ایشان در مورد "افغان" و "افغانستانی" و اصطلاحات فارسی ایران و استخدام آنها در زبان دری ما، گپ بگیرند. من گفته های این شخصیت با فرهنگ و آزاده را با اشتیاق تمام خواندم و بعض مطالب آنرا حتی دوباره مرور کردم. ایشان بر موضوعات فراوانی درنگ کرده و معلومات جالبی را ارائه میکنند، کما اینکه با بعض فرموده هایشان موافق نیستم. فرض من بر اینست که چون آقای کوشان و همگان و همگوان ایشان در مناقشه "استخدام اصطلاحات خاص ایرانی در دری ما"، در ماندند و باصطلاح فرنگی "کوتاه آمدند"، دست بدامان بزرگانی چون جناب آهنگ زدند، تا از ایشان استمداد و بلکه استشهاد نمایند و بعد برخ ما بکشند، که بزرگان نیز گویا "تیز" ایشان را میپذیرند و تأیید میکنند. از قرائن پیداست، که جناب آهنگ خود در موضوع عمیقاً داخل نیستند و از کیف و کان این جنجال و اینکه ما چرا و به کدام دلایل، استخدام "اصطلاحات خاص فارسی ایران" را در عوض "اصطلاحات مقبول، مأنوس و مفهوم دری اصیل و سچه خود"، بی مورد و مردود می شماریم، مطلع نیستند. و چون از کلیت موضوع اطلاع کافی و لازم ندارند، بر گفته های آقای کوشان تمکین کرده و بر پایه آن، اظهاراتی مینمایند. اظهارات ایشان، از کنار درد دل دلسوزان زبان زیبای دری افغانستان میگذرد و این درد را درک نمیکند. برداشت من از فحوائ گفتار ایشان همین است و یقین کامل دارم که اگر ایشان به درد دل ما گوش فرانهند، سیاق کلامشان نحوه دیگری خواهد گرفت. حاضر شرط ببندم، که اگر جناب آهنگ از جمله مقالات بی شمارم،

فقط مقاله «ورود لغات بی مورد و ناباب در زبان دری» و مقاله «سَرگی و دیرپائی لغات و اصطلاحات در زبان عامیانه دری» را از نظر بگذرانند، بر گفته های خویش تجدید نظر خواهند نمود .

اگر فرموده های فراوان ایشان را سراپا از نظر بگذرانیم، یک اصطلاح خاص فارسی ایران را در آن نمی یابیم. گفتار ایشان خود نمونه دری سچه کابلی است و ما هم همین را می خواهیم و آرزو نداریم که با توری اصطلاحات "تامانوس" و "نادرست" فارسی ایران، لغات زیبا، معمول، مأنوس و مفهوم خود را ترک گفته و دری زیبای خود را را به ابتذال بکشیم و "جته" بسازیم. من از جناب آهنگ با الحاح افغانی التجا دارم، تا به آرشیف سایت "افغان جرمن آنلاین" تشریف برده و از طیف وسیع مقالاتم، لا اقل همان دو تا را از نظر بگذرانند و از درد دل ما آگاه گردند. درینجا قصد ندارم که بر آن همه مطالب، حتی مرور گذرانی بنمایم.

از جمله بسا نکاتی که با ایشان موافق نیستم، فقط دو مثال آتی را برمیکزینم. جناب آهنگ در صفحه سیزدهم شماره ۷۲۵ امید می فرمایند: «...، و باز کاش یک شخص عالم این حرفها را بگوید.» با خواندن این جمله دو نکته دستیابم میگردد: یکی اینکه فکر میکنم، مخاطب ایشان درین جمله، همین قلم کم بغل است. و دگر اینکه قضاوت ایشان در مورد "حرفهایم" بر پایه گفته های آقای کوشان استناد دارد و نه اینکه جناب آهنگ خود بلافاصله بعد از خواندن مقالاتم، به این نتیجه رسیده باشند. اما شریعت ظاهر را مبیند و من راه دگری نمی بینم، مگر که بر فرموده ایشان انگشت گذاشته و آنرا تفسیر کنم. بزعم ایشان اگر همین سخنان را یک عالم شناخته زبان مثلاً پوهاند داکتر عبد الاحمد جاوید میگفت، مورد قبول ایشان قرار میگرفت. پس عیب درینجاست که این سخنان از زبان شخصی بدر شده، که به علمیت شهره نیست. یعنی ایشان بر اصل گفته ها ایراد و اعتراضی ندارند، اعتراض فقط از آنجا برمی خیزد، که چنین "حرفها" از زبان شخص مشهور و معروفی شنیده نشده. ایشان گویا هنر را نه از روی هنر، بلکه از روی هنرمند مورد قضاوت قرار میدهند. اما منطق حکم دیگری میکند؛ بلی منطق سلیم حکم میکند، که گفته ها را با معاییر علمی محک بزنیم. شیخ اجل حضرت سعدی شیرازی، هشت قرن پیش به کنه چنین موضوعی، درست پی برد و فرمود: «مشک آنست که خود ببوید، نه آنکه عطار بگوید».

اسفا و دردا و دریغا که ما با دانش و درایت و کیاست و فراست امروزی، به چنین قضاوتی نمیرسیم. اگر شخص شخیصی داد سخن بدهد، برایش کف میزنیم و باصطلاح خود ما چکچک میکنیم، مگر اگر آدم «آستین کهنه» ای چیزی بگوید، اصلاً نمیخواهیم گپهایش را گوش کنیم.

و در جمله بیشتر از آن میفرمایند: «... ببینید نامهای خراسان و سیستان و زابل را هم امروز ایرنی ها گرفتند، کسی دنبال آن نمیگردد، افتاده اند دنبال کلمات،...» استدلال ایشان ضرب المثل "عذر بدتر از گناه" را تداعی میکند. وقتی ایرانیان بگفته شما همه چیز را از ما گرفتند، مگر بگذاریم که دری زیبای ما را نیز براندازند و نحوه فارسی ایران را بر شانه هایش سوار کنند؟؟؟؟ ما چه مجبوریت داریم که لغات بدساخت متداول در ایران و نحوه به ابتذال کشیده فارسی ایران را کاپی کنیم ؟؟؟؟ آنانکه از سره بودن زبان دری افغانستان آگاهند، همه و بدون استثناء هوس "دری گفتن" ما را دارند. شما خود باربار مثال میدهید که استادان بزرگی چون روانشاد سعید نفیسی آمدند و صدها لغت سره دری را یادداشت کرده به ایران بردند. من ازین هم فراتر میروم و میگویم، که هیچ ایرانی زیبا پسند، دانشمند و با انصافی را نمیتوان یافت که "دری گفتن" مردم ما را یکبار بشنود و عاشق و دلباخته آن نشود و اقرار نکند به اینکه "فارسی ایران" زیبایی و اصالت "دری افغانستان" را ندارد. مگر ما با وجود کشف این واقعیت و حقیقت، صلاح بدانیم و اجازه بدهیم، که "یوسف مصری" ما را به "زر ناسره ایرانی" بفروشند؟؟؟؟؟؟ اگر جواب مثبت باشد، فرموده های خود شما نقض میگردد .

آقای آهنگ در همان شماره میگویند که «... و امروز حدود شصت درصد کلمات زبان فارسی، عربی است...» این رقم به مبالغه شباهت دارد، تا به واقعیت. طوری که این بنده خدا بشکل تحلیلی به بررسی موضوع پرداخته، حد اکثر سی درصد لغات "زبان مکتوب" دری ریشه عربی دارد، ولی در "زبان گفتار" این میزان خیلی پائین تر میرود. از زبان یک استاد پوهنتون کابل

قصه می‌کردند، که گویا "نود درصد لغات فارسی را، کلمات عربی تشکیل می‌دهد." اینجا دیگر مبالغه سرحد اغراق را می‌پیماید.

بعد ازین بررسی کوتاه نتیجه می‌گیریم: آقای آهنگ بدون اینکه مقالات بیمر (بیشمار) این قلم را در زمینه از نظر گذشتانده باشند و بی آنکه درد من و دلسوزان سینه چاک دیگر مبنی بر حفظ نحوه خاص و سره دری افغانستان را درک نکنند، حکمی عمومی و سرجمع، صادر می‌فرمایند. صدور چنین حکمی "مشتی در تاریکی زدن" است.

آقای آهنگ بر بعض نکاتی دیگر نیز، خرده می‌گیرند و بدون دلیل و سند، گفته های بزرگان را تخطئه می‌مایند. مثلاً بر مرحوم علامه کهزاد بزرگ حمله می‌کنند، که گویا نام "آریانا" را به توصیه مرحوم سردار محمد نعیم، جعل کرده بود. به زعم ایشان این نام در هیچ یک سند تاریخی سراغ نمی‌گردد. آقای داکتر فریار کهزاد، در شماره های ۷۲۶ و ۷۲۸ امید بطور مستدل، بجواب جناب آهنگ پرداخته و ادعای باصطلاح ایران "من در آوردی" ایشان را با ادله علمی رد کرده اند.

این نوشته ناتمام میماند، اگر تبصره آخرین را ناگفته بگذارم:

آقای محمد قوی کوشان که یک و نیم سال آزرگار پشت «عبدالله رها» را رها کرده بود و او خود "رها" بود، چون اصلاً وجود خارجی نداشت اینک فیلش باز یاد هندوستان کرده و در صفحه دوم شماره ۷۲۷ خود، مطلبی را به نام او چاپ می‌مایند. گویا جناب کوشان دو بخش اول این مقال را دقیقاً از نظر گذشتانده، که یکی و یکبار متوجه گردیده، که درین مدت مدید چه کار بدی را مرتکب گشته و دنب "رها" را رها کرده اند. اینست که بقدرت خدا، باز فی المجلس و فی خلق الساعه، آقای "رها" را از کتم عدم بعالم وجود میخوانند و بیاد می‌دهند که شخصی به نام «عبدالله رها» الحمد لله وجود دارد و باصطلاح کابلی "زنده و زار" است. ما اما چالهای حضرت والا را بلدیم و "پوست چنین ترفند ها را در چرمگری میدان عمل این گروه" می شناسیم. اینک همین «عبدالله رها» ی معدوم، برمیخیزد و به مانند "علی یاور" موهوم، بر دانشمند نخبه و بی بدیل کشور، جناب داکتر دادفر سپنتا میتازد و کلمات تحقیر آمیز و موهنی از عین قماش را، نثارشان میکند. آقای کوشان مطمئن باشند، که بار کج بمنزل نمی‌رسد و این ملعبه بازی روزی پایان خواهد یافت. زود باشد، که ناشر محترم "امید" سر در خیب تفکر زده، یا خود را به صراط مستقیم "وحدت ملی" و "عدم تبعیض" برابر بسازد و یا که فرجام کار زیانبار خود را بچشم سر ببیند؛ ببیند، افسوس بخورد و کسی بدردش نخورد.

و این هم تبصره آخرین بر گفته های جناب کوشان و سایه های ایشان:

جناب محمد قوی کوشان در "یادداشت مدیر" شماره ۷۲۷ چنین فرماید: «... گروه اول، نژاد پرستان و برتری خواهان و معتقدان به اکثریت قومی.... و اما گروه دومی کسانی اند که از سر بیخبری و نا آگاهی و خودشناسی، پادو گروه اولی شده اند، و بی هوده "عرض خود می‌برند و زحمت ما می دارند." و در پراگراف بعدی گوید:

« ایندو گروه با لفاظی و بازی با کلمات، بهم‌دیگر القاب می‌بخشند و، با تعریف و تمجید میانخالی از یکدیگر، با هر سطری که می‌نویسند و، «...»

این عین گفته آقایی به نام "علی یاور" در شماره ۷۲۳ است، که فرموده بود: «... آقای سیستمی سپس استناد به نوشته های دیگران میکند و نوشته یکی از نویسندگانی را که پادو فاشیستها شده، یعنی همین "انجنیر خلیل الله معروفی" را می آورد. و در جای دیگر گوید: «بهرتر است که به سراغ آقایی به نام معروفی برویم. وی از عرصه دو سال بدینسو مضامین و مقالات دور و دراز، ملال آور و خسته کنی در جراید و مجلات بی مضمون زیر عنوان "افغان و افغانستانی" و اخیراً در سایتهای انترنتی می‌فرستد، که بجز از لفاظی و آب به آسیاب عده ای فاشیستها ریختن، هدف دیگری ندارد...» (ختم نقل قول)

از تشابه لفظی و محتوایی هر دو نوشته نتیجه می‌گیریم:

که آقای "علی یاور مجازی" همانا جناب "محمد قوی کوشان حقیقی" است.

که دروغگوی حافظه ندارد و از یاد برده، که چار شماره پیش، عین گفته ها را از طرف "علی یاور" روی صفحات امید ریخته بود.

که آقای محمد قوی کوشان فقط عین الفاظ و نکات را در چند جای مغز خود ذخیره کرده و خارج از تکرار مکررات، چیزی دیگر برای گفتن ندارد. من یادداشت مدیر صایب (صاحب) جریده امید را بفال نیک میگیرم و آنرا بحیث دلیل قوی دیگری میدانم، که "علی یاور روی صحنه" همان شخص لفظ پرداز فراموشکاریست، به نام "محمد قوی کوشان" که در پشت پرده قلم را روی کاغذ میدواند، گهی بر "این" میتازد و گاهی بر "آن"، و از خدا هم "وايه" ندارد که چنین می کند؛ بگذریم از اینکه شرم و حیا در قاموسشان به مانند "بال عنقا" نایاب گشته است.

همین آقائی زیر نام "عبدالله رها" بعد از آنکه در صفحه ۱۵ شماره ۷۲۷ از نامه قاضی القضاات شنواری و تقاضایش از جارج بوش چوچه (جارج بوش جونیور) مینی بر ابقای خلیل زاد در پست سفارت، با کراهت یاد میکند، چنین فرماید: «نگارنده خیر آنرا (خبر همین نامه شنواری به بوش را) در جریده امید خوانده بودم و، شاید که موثق باشد. "طرز بیان این نویسنده ظاهری و نکته ای را که بر آن تأکید میورزد، میرساند که اصل نویسنده کس دیگریست و چون "خائن خائف است"، وی خود راز و سیر خود را فاش میسازد و فحوا و مصداق مثل معروف "دزد سر خود پر دارد" را در حق خود تطبیق میکند. این نویسنده کذائی چه مجوریتی داشت، که چنین اظهاری بکند؟؟؟ غیر از اینکه ازین طریق بخواهد قلب آلوده و نا آرام خود را تسلی دهد و "دل آسا" کند و درعین زمان به خوانندگان ساده اندیش بفهماند، که کسی به نام «عبدالله رها» گویا وجود دارد؟؟؟؟ او با ذکر همین جمله، توجه خواننده را به ساختگی بودن هویت خود، جلب میکند، ورنه شاید خواننده عادی متوجه این نزاکت نمیگردید .

(پایان این بخش و پایان مقاله)



تذکر:

هرگاه خوانندگان محترم متمایل باشند که قسمتهای قبلی "افغانستان گلستان اقوام" و مطالب دیگر این نویسنده (ولی احمد نوری) را هم مطالعه کنند، با اجرای "کلیک" برعکس نویسنده، در صفحه مقالات میتوانند به فهرست "آرشیف" وی رهنمائی شوند!